«شیدا»

[فیلمنامه کوتاه انیمیشن]

نویسنده: ستاره پیرخدری-سولماز قاییلی

اینجا یک ایستگاه راهآهن است که جز ریلهای گم شده در برف هیچ چیزش به یک ایستگاه نمیماند. اینجا نه سکوی انتظار دیده میشود، نه نیمکتی برای نشستن مسافران، نه باجه فروش بلیط، نه یک سوزنبان و نه حتی قطاری که به توقف ایستاده باشد؛ فضایی انتزاعی در دل برف و گاه مه. خطوط راهآهن اگر از میان برف دیده شوند، مسیری را به سمت بینهایت دنبال میکنند، گاه در دوردست به هم میرسند و گاه روی هم میافتند. قطارهایی که از اینجا میگذرند هیچگاه توقف نمیکنند، بلکه با سرعتی شگرف میگذرند و همه چیز را به سرعت پشت سر میگذراند. تنها چیزی که در این فضا وجود دارد یک تکدرخت است و یک چراغ خطر که به نشانه علامت برای قطارها همواره روشن است. این فضا را به نام "محوطه راهآهن" میشناسیم.

تک درخت، جوان و شاداب است و با این حال محکم به نظر میرسد. شاخهای ستبر از ارتفاعی کوتاه راهش را به سمت راست کج کرده و پیش رفته، به طوری که شکلی شبیه یک نیمکت به خود گرفته است. چند نفر به راحتی میتوانند رویش بنشینند. اکنون نیمه زمستان است و شاخهها زیر برف پنهان شدهاند، با این حال درخت در حال تغییر شکلی دائمی است. اندکی تابش نور خورشید کافی است تا شاخههای تیره رنگ آن، از زیر برف سربرآورند. سر شاخهها هم به شدت مستعد رویش جوانههای تازه است و این اتفاقی است که هنوز زمستان کاملاً به پایان خود نرسیده، میافتد.

**1.روز، خارجی، محوطه راهآهن**

صفحه سیاه است. جز صدای نفس کشیدن و صدای بارش نرم برف هیچ چیز شنیده نمیشود. با باز شدن چشمان یک دختر، صفحه روشن میشود، این حرکت به آرامی و به دفعات صورت میگیرد. پلکها اندکی از هم فاصله میگیرند و بعد دوباه برهم میآیند. صفحه دوباره سیاه می شود و در کمتر از چند ثانیه دوباره پلکها از هم فاصله میگیرند. نورهای زردرنگ ریز و روشنی در فضا میدرخشند. لرزشی میان پلکها میگردد، و در حرکتی که بیشتر شبیه یک بازی است، دختر نورها را که به اندازه یک نقطهاند در فضا دنبال میکند. صدای حرکت یک قطار شنیده می شود که نزدیک و نزدیکتر میشود. با شنیدن صدای حرکت قطار، دانههای ریز و درخشان برف شکل منظم یک ریل را به خود میگیرند و در مسیری گاه مستقیم و گاه مارپیچ به سمت ما (دوربین) میآیند. صدای قطار که نزدیک میشود تا صحنه بعد ادامه مییابد.

**2.روز، خارجی، محوطۀ راهآهن (تصویر ذهنی، بازگشت به گذشته)**

صدای یک قطار که نزدیک و نزدیکتر میشود، شنیده میشود. قطار متوقف نمیشود، بلکه در تقاطع و برای پیچیدن تنها سرعتش کم میشود. مرد جوانی در لباس سربازی، در حالی که کولهای به پشت دارد، به سمت قطار میدود. یک لحظه مردد میشود، مکث میکند، برمیگردد و گل پنبهای را از جیبش درمیآورد و با لبخند آن را به سمت دوربین فوت میکند. سپس دوباره و این بار با سرعت بیشتری به سمت قطار میدود. دستش را به میلۀ قطارِ در حال حرکت میگیرد و با یک جهش سریع سوار قطار میشود. او مسیری را از میان کوپهها به سمت انتهای قطار طی میکند. پیداست سعی دارد از آخرین دقیقهها نیز برای نگاه کردن به آنچه جا گذاشته و میرود، استفاده کند. هر بار تصویر محو او از پشت یکی از شیشههای بخارگرفتۀ قطار دیده میشود. او مدام پیدا و پنهان میشود. قطار دور میشود. صدای قطار دور و دورتر میشود و این صدای دور شدن تا صحنه بعد امتداد مییابد.

**3.روز، خارجی، محوطۀ راهآهن**

صدای قطار که دور و دورتر میشود، شنیده میگردد. دانه برفی که شکل گل پنبه را دارد با وزش باد مستقیم به صوررت شیدا میخورد. او لای چشمانش را اندکی باز میکند. دانههای ریز و درخشان برف شکل منظم یک ریل را به خود میگیرند و راه خود را به شکلی گاه مستقیم و گاه مارپیچ به سمت بینهایت ادامه میدهند. شیدا چشمانش را کاملاً میگشاید. دانههای ریز برف روی مژههای او مینشینند. از دید او بارش بسیار ریز دانههای برف را میبینیم که بسیار نرم و تنک باریدن میگیرند. نور زرد چراغی که در این محوطه است، باعث میشود که دانهها درخشش خاصی داشته باشد.

شیدا که تا این زمان به شاخه درخت تکیه داده است، تکانی میخورد و صاف مینشیند.

شیدا دختری است 11 ساله. او پیراهن بلندی بر تن دارد که رویش جلیقهای بسته شده است. شال به سر میاندازد. چهره و اندامش لاغر، اما کاملاً شاداب است. او دختری است پرشور و شر که حرکاتش فرز است و نشان از قدرت بدنیاش دارد.

کلاف کاموا و دو میل از کیفش بیرون میآورد و شروع به بافتن میکند. هرزگاهی سرش را بالا میآورد و چشم‌انداز روبرویش را نگاه میکند. تا چشم کار میکند ریل هایی است که خطوطشان گاه کاملاً مستقیم در دوردست به هم میرسند و گاه روی هم میافتند و شکل یک تقاطع را به خود میگیرند. شیدا دوباره مشغول بافتن میشود. تصویر بسته از دستان شیدا میبینیم که میلها را حرکت میدهد. تصویر بستهتر میشود تا به یک گره میرسد.

**4.روز، خارجی، محوطه راهآهن (تصویر ذهنی، بافت کاموا)**

برای نخستین بار وارد فضای کاموا میشویم. اینجا همان شخصیتهای شیدا، برادرش، تکدرخت و محوطه راهآهن وجود دارد با این تفاوت که بافت فضا کامواست و شخصیتها و بقیه اشیا در داخل این بافت به حرکت درمیآیند. اینجا فضایی است که با رؤیاها و تخیلات شیدا ساخته میشود و در بافتنی که میبافد تجسم مییابد. او هر آنچه را که به آن فکر میکند، هر آنچه برایش خوشایند است و آرزویش را دارد در بافتنی میبافد. طبیعتاً این فضا، فضایی است گرم، پر از شادی و زندگی. در بخشهایی از فیلم این بافتنی که یک شال است کاملاً در قالب قاب فیلم درمیآید و المانهایی که شیدا بافته جان میگیرند و شروع به حرکت میکنند و به این ترتیب دنیایی ساخته میشود که در واقع ساختۀ ذهنِ خیالپرداز **شیدا** است. در بافت کاموا هر آنچه در جهان واقع کامل دیده میشود در حد یک المان ساده میشود و با خطوطی ساده مشخص میشود مثلاً درخت شکل ساده یک مستطیل و یک دایره را به خود میگیرد و...

قطاری سوت کشان از سر شال به سمت قسمتهای میانی میرسد. درست روبروی درخت، توقف میکند. مرد جوانی که او را در صحنه 2 در لباس سربازی دیده بودیم از قطار پیاده میشود. شیدا از روی درخت با جهشی پایین میپرد و به سوی مرد میدود. مرد جوان هم با دیدن شیدا با قدم هایی بلند و با شادی به سویش میآید. شیدا شالی را که بافته به گردن برادرش میآویزد. ( در اینجا شال در اندازهای طبیعی است.). هر دو سرمست از داشتن یکدیگر سمت خانه میروند که در انتهای دیگر شال قرار دارد. صدای دور شدن قطار روی تصویر رفتن آنها به خانه شنیده میشود. صدای سوت قطار تا صحنه بعد ادامه مییابد.

**5.غروب، خارجی، محوطه راهآهن**

صدای سوت قطار شنیده میشود. شیدا که در حال بافتن است سرش را بالا میآورد و با دیدن قطاری که از دوردست به این محوطه نزدیک میشود به سرعت میل و کاموایش را جمع میکند، میان دستانش میگیرد و با جهشی از روی شاخۀ درخت پایین میپرد. قطار به مقابل او میرسد، اما توقف نمیکند؛ با سرعتی باورنکردنی میگذرد. چهره شیدا از میان واگنهای قطار دیده میشود که نگران به عبور سریع قطار چشم میدوزد. حرکت سریع قطار باعث ایجاد جریان هوایی میشود که شال و لباس شیدا را در هوا میچرخاند. بعد از عبور قطار همه چیز دوباره به حالت اولیه و ساکن خود برمیگردد. شیدا لحظهای برجا میایستد و بعد بافتنیاش را داخل کیفاش میگذارد و راهی خانه میشود.

**6.غروب، خارجی، مسیر محوطه راهآهن تا خانه**

شیدا به سمت خانه میرود. بارش برف شدت میگیرد و آسمان رو به قرمزی میرود.

خانه شیدا، کلبهای است سپید بر کرانهی درهای کوچک که در پناه کوهها نشسته است، گویی کوهها آن را دربرگرفتهاند. این کلبه، کلبهای است تک افتاده و جدا از بقیه خانهها که آنها نیز در دل کوه جا گرفتهاند. زمستان سرد و برف شدید همه جا را دربرگرفته است، با این حال فضا، انتقالدهنده سرما نیست. در چوبی و محکم خانه، به رنگ سبز نقاشی شده است. ایوانی کوچک حدفاصل کلبه و زمین است و تک پنجرهای در دیوار روبرویی تعبیه شده است. مسیری که به خانه میرسد پر است از درختان سپیداری که به نظر میرسد هر رهگذری را به سوی خانه دعوت میکنند.

فضای داخلی خانه نیز دنج، راحت، گرم و در عین حال بینهایت ساده است. یک بخاری، مقداری رختخواب که در فرورفتگی دیوار قرار گرفتهاند و رویشان یک ملافۀ چلتکه کشیده شده است. تاقچهای که شامل ردیفی از کتاب و دفتر مدرسه است و سبدی پر از کامواهای رنگارنگ در گوشه کلبه.

**7.شب، داخلی، خانه**

شیدا مشغول بافتن شال است. شال خیلی بلندتر از حد معمول خود شده است. کلاف او تمام میشود و او از داخل سبد کلافها، کلافی تازه برمیدارد و بافتن شال را از سر میگیرد.

**8.روز، خارجی، مقابل خانه( تصویر ذهنی، بافت کاموا)**

دوباره وارد فضای دیگر میشویم. تخیلات **شیدا** جان میگیرند؛ او و برادرش با شیطنت بسیار درحالی که با هم بازی میکنند، یک آدمبرفی درست میکنند. برادر شیدا، شالی را که شیدا برایش بافته و به گردنش است، از گردن باز میکند و آن را به عنوان آخرین قطعه به گردن آدمبرفی میآویزد. بادی شروع به وزیدن میکند و دانههای برف را در هوا پخش میکند. شیدا در اثر وزش باد عقبعقب میرود و پاهایش از زمین فاصله میگیرند. برادش ادامه شال گردن را حلقه میکند و مثل طناب دور کمر شیدا میاندازد و اینگونه او را نگه میدارد.

**9.روز، داخلی، مدرسه**

شیدا کنار پنجره روی نیمکتی نشسته است. کتابی جلوی رویش باز است. کنار، جلو و پشتش دانشآموزان دیگری نشستهاند که چهرههاشان قابل تشخیص نیست. تنها حضورشان حس میشود. شیدا کتاب را ورق میزند. گل پنبهای به هوا میرود و دوباره فرود میآید. شیدا آن را لای ورقهای کتابش حفظ میکند. ناگهان صدایی مهیب شیشههای کلاس را میلرزاند. همه نگاهها سمت پنجره کشیده میشود. انعکاس عبور دو هواپیمای جنگنده روی شیشه دیده میشود. صدای خشن و ممتدشان، موجب ترسی فراگیر میشوند. همه فریاد میکشند و فرار میکنند. ( ما تنها صدای این هیاهو و فریادها را میشنویم که دور و دورتر میشود)

**10.غروب، خارجی، محوطه راهآهن**

شیدا روی درخت نشسته است. زانوهایش را توی بغلش جمع کرده و به دوردست نگاه میکند. صدای قطار که نزدیک میشود، شنیده میگردد. شیدا روی درخت بلند میشود. دستش را به شاخهای در بالای سرش میگیرد و همان روی شاخه میایستد. قطار با سرعت رد میشود و سرعت حرکتش باعث حرکت شدید شال و لباس شیدا میشود.

**11.شب، داخلی، خانه**

شیدا کنار بخاری نشسته است. شعلههای بخاری بالا و پایین میرود و منظم نمیسوزد. شیدا مشغول بافتن است. مدام نگاهش از شیشه پنجره، آسمان را جستجو میکند. حشرهای در تاریکی شب با شیشه پنجره برخورد میکند. شیدا هراسان به شیشه و آسمان نگاه میکند. بعد که متوجه حشره میشود، آرام میگیرد و دوباره مشغول بافتن میشود. اما هنوز زمان زیادی نگذشته، که شعلههای بخاری گرگر صدا میکنند. در این حال به نظر شیدا میرسد که دستهایش مال خودش نیستند. میلهای بافتنی با سرعت زیاد شروع به بافتن میکنند.

**12.روز، خارجی، جبهه( تصویرذهنی، بافت کاموا)**

سربازان و از جمله برادر شیدا در سنگری پناه گرفتهاند. هواپیمایی بالای سرشان ظاهر میشود. شاید تنها سایه هواپیماها دیده شود. هواپیمای بمبافکن شروع به ریختن بمبهایی بر سر سربازان میکند. تکههای اشیا و خاک به هر سو پراکنده میشوند. میلها به سرعت به حرکت خود ادامه میدهند. برادر بازوی خود را گرفته است. از بازویش خون میرود. بافت کاموا قرمز میشود.

**13.شب، داخلی، خانه**

شیداترسیده سعی در کنترل میلها دارد. به نظر میرسد دستهایش مال خودش نیستند.

**14.روز، خارجی، جبهه( تصویر ذهنی، بافت کاموا)**

میلها به سرعت به حرکت خود ادامه میدهند. کاموا قرمز رنگ میشود و هرچه میگذرد، بافت قرمز بیشتر پیش میرود. مثل جریان مرکبی که روی صفحهای ریخته شود و به سرعت گسترش یابد.

**15.شب، داخلی، خانه**

شیداوحشتزده به سرعت شروع به شکافتن آنچه بافته شده میکند. هنوز لحظهای از آرام شدنش نگذشته، که صدای در دوباره او را از جا میکند. شیدا با تردید در را باز میکند. پشت در خانوادهای با یک گاری که تمام وسایلشان شتابزده روی آن ریخته شده، ایستادهاند. شیدا به علامت نه سرتکان میدهد. در را میبندد. صدای گاری و گامهایی که دور میشوند، شنیده میشود. شیدا مردد پشت در میایستد. بعد سراغ بافتنیاش میرود. آخرین کلاف کاموا را از سبد برمیدارد و مشغول بافتن میشود.

**16.شب، داخلی، خانه**

شیدا و برادرش در خانه نشستهاند. برادرش کتابهای شیدا را جلد میکند. شیدا به برادرش چسب میدهد و او کتاب فارسی را با نایلون جلد میکند. در این حال حواس شیدا متوجه گل پنبهای شده که از پنجره وارد خانه شده و در هوا میچرخد. شیدا با شادی دنبال گل پنبه میدود. هر بار که میخواهد آن را بگیرد، برادرش با شیطنت آن را فوت میکند و گل پنبه دوباره به هوا میرود تا اینکه بالاخره در میان دستان شیدا جا میگیرد. شیدا آن را از نزدیک به برادرش نشان میدهد و برادرش آن را لای کتاب فارسی میگذارد.

**17.شب، داخلی، خانه**

صحنههایی کلیپوار از شیدا که مدام در حال بافتن است. او را در حالتهای مختلف میبینیم:

کنار بخاری نشسته و میبافد.

دراز میکشد و رو به سقف میبافد.

لبه پنجره نشسته و میبافد؛ آسمان رو به روشنی میرود.

**18.صبح، داخلی، خانه**

شیدا وسایلش را جمع میکند، کتابهایش را داخل کیفش میگذارد و برای رفتن به مدرسه آماده میشود. در آستانه در دوباره برمیگردد و سراغ سبد میرود. کلافها تمام شدهاند.

**19.صبح، خارجی، حیاط مدرسه**

شیدا گوشهای از حیاط نشسته است. او مشغول بافتن است اما کلافی که در دست دارد بسیار کوچک است و طولی نمیکشد که تمام میشود. شیدا لحظهای برجا میماند و فکر میکند. بعد زیر شالش دست میبرد و سنجاقی را بیرون میآورد. با کمک سنجاق گوشه روسری سه گوش کاموایی را که روی شانههایش انداخته، می‌شکافد. و کلاف کاموایی درست میکند و دوباره بافتن را از سر میگیرد. صدای هیاهوی بچهها شنیده می‌شود. نزدیک شیدا روی زمین، دو نفر طنابی را از دو سر گرفتهاند و بچههای دیگر به ترتیب از رویش میپرند. بچهها را نمیبینیم تنها حرکت رقصوار طناب و پاهاست که دیده میشود. شیدا یک گل پنبه با کاموای سپیدی که بدست آورده، میبافد.

**20.روز، خارجی، تمام مکانهایی که تاکنون دیدیم ( تصویر ذهنی، بافت کاموا)**

یک گل پنبه با کاموای سپید در زمینه شال نقش میبندد و در میان تمام چیزهایی که شیدا تا حالا بافته به حرکت درمیآید؛ بازیگوشانه از میان تمام المانهایی که تا اینجا در شال بافته شده است، حرکت میکند؛ درخت، قطار، برادر، گل، حیاط، خانه و خود شیدا.

**21.صبح، خارجی، حیاط مدرسه**

شیدا همچنان مشغول بافتن است، اما به ناگهان پرواز دو هواپیمای بمبافکن بر فراز آسمان مدرسه، همه را می‌ترساند و متعاقب آن صدای کشدار آژیر خطر شنیده میشود. هواپیماها همانند غولهای بیابانی بالای سر بچهها ظاهر میشوند. تنها سایه آنها را روی زمین میبینیم و صدای هیاهوی بچهها را برای فرار میشنویم. ما آنها را نمیبینیم تنها حضورشان را حس میکنیم که در پسزمینه محو میشوند. شیدا روی زمین دراز میکشد. او دستانش را روی گوشهایش میگذارد و میفشارد. کلاف کاموا از میان دستانش میلغزد و کمی دورتر میافتد. شیدا دستش را دراز میکند و شال و کلاف را به خود میفشارد. چشمانش را نیز میبندد و پلکهایش را برهم میفشارد. ثانیهای سکوت مطلق برقرار میشود و بعد صدای بمباران همه چیز را درهم میشکند. این صدا آنقدر گوشخراش است که فریاد و ضجۀ بچهها را در خود خفه میکند؛ تصویر به تاریکی و سکوت مطلق فید میشود. ما چند ثانیۀ کشنده را با این تاریکی میمانیم. لحظاتی بعد، شاید حدود 10 ثانیه بعد، صدای آژیر چندین آمبولانس و فریاد و ضجه شنیده میشود. اصواتی حاکی از ترس و وحشت بر تاریکی علاوه میگردد و بعد صدای ناله که از هر طرف هجوم میآورد.

شیدا چشمانش را باز میکند. فید این. بار دیگر از دید شیدا تصویر روشن میشود، اما دیگر هیچ صدایی شنیده نمیشود. شیدا خیلی آرام از جا بلند میشود. دستی به لباس خاکآلودش میکشد. بافتنیاش را برمیدارد و به راه میافتد.

**22.روز، خارجی، محوطه**

شیدا به سمت تک درخت میرود، اینجا همان ایستگاه همیشگی است، اما این بار فضا بر عکس همیشه که پر از مه بود، شفاف و روشن است. تکدرخت انگار لباسی تازه به تن کرده است؛ رنگارنگ و درخشان و پربار. لحظاتی بعد از ورود او به محوطه، صدای صوت قطار شنیده میشود که وارد ایستگاه میشود. این بار برعکس همیشه در تقاطع از سرعت قطار کاسته میشود. شیدا همانجا میایستد و تا توقف کامل قطار منتظر میماند و به قطار چشم میدوزد. سرعت قطار در ابتدا مثل همیشه شال و لباس او را با خود میبرد، اما این بار بعد از گذشت زمانی اندک همه چیز آرام میگیرد. قطار متوقف میشود و شال و لباس شیدا نیز از حرکت بازمیایستند. دوربین روی چهره شیدا میماند. ما بیآنکه از آنچه او میبیند آگاه شویم، چهره او را میبینیم که به لبخندی گشاده میشود.

قبل از تیتراژ نهایی، بر روی صفحه، نوشتۀ زیر ظاهر میشود:

**ساعت ده و نیم صبح روز یکشنبه دوازدهم بهمن سال 1365، دبیرستان دخترانۀ زینبیه، واقع در شهرستان میانه در استان آذربایجان شرقی، هدف حمله موشکی نیروهای عراقی قرا گرفت. این مدرسه یکی از چندین مدرسهای بود که در جریان جنگ ایران و عراق مورد حملۀ رژیم بعثی عراق قرار گرفت. در این روز بیست و هشت نفر از دانش‌آموزان این مدرسه جان باختند. شیدا یکی از آنان بود!**